



مرنجان کی بود ؟ وتیه مرنجان در کجا موقعیت دارد



دوستان عزیز!

گفته میشود که در سالیان بسیار قدیم در مملکت افغانستان یک پادشاه کافر نامسلمان در نزدیکی بالاحصار شهر کابل حکمرانی داشت. که موصوف درزند گیش صرف یک دختر جوان بنام زحل بیگم داشت که آنهم در حسن و جوانی به اصطلاح جوهره نداشت.

و از جانبی هم شخص پادشاه در کابینه خویش تعدادی از عالمان، حکما، شاعران، هنرمندان، منجمان، و ساحران برجسته داشته که از جمله همه آنها یک جادوگر بسیار زبردست و ماهر آن مرنجان نام داشت که بالای دختر پادشاه سخت گرفتار و یا به اصطلاح عاشق و دلباخته وی گردیده بوده. که روزها مرنجان جادوگر در فکر پلان سازی بوده که چطور میتواند با دختر پادشاه عروسی نمایم و از این طریق توانسته باشم تا هر چه زودتر به مقام پادشاهی برسم.

از طرف دیگر شخص مرنجان با چهره و حشمتناک و زشت که داشت دختر پادشاه از دیدن وی سخت نفرت مینمود.

و چندین مرتبه شخص مرنجان ویرا از نزد پادشاه خواستگاری کرده بود. که در مقابل دختر اش جواب منفی داده و روحیه خوش از خود با این وصلت نشان نداده است. در حالیکه شخصاً پادشاه به این پیوند عروسی صد در صد رضایت داشته بخاطر اینکه میدانست که روزی از دست این جادوگر خطرناک کشته خواهد شد.





به همه حال!

گویند روزی پادشاه با زن های صورتی اش در حالت عیش و نوش بوده که در همین اثنا یکی از قاصدان خاص پادشاه وارد تالار شده و بحضور پادشاه عرض نمود و گفت که ای پادشاه عادل امروز در حدود ۴۰۰ نفر سپاه اسلام بطرف شهر کابل در حال حمله کردن هستند. و میخواهند که تا همه مردم ما را به زور و جبر با ضربه های شمشیر و برچه های دست داشته شان مسلمان سازند و تا بحال آنها هزاران نفر از مردمان بی گناه ما را در نواحی های دیگر شهر کابل به قتل رسانیداند و شاید تا ساعات دیگر آنها بداخل شهر برسند.

باشنیدن چنین خبر ناگوار رنگ از صورت شخص پادشاه پرید و دستور داد که شخص مرنجان جادوگر را بدر بار حاضر دارید لحظه ای نگذشته بود که مرنجان حاضر شده و گفت که ای پادشاه عادل بالای من چه امر و خدمت دارید؟

پادشاه فرمود که ای مرنجان جادوگر طوریکه اطلاع دارم ساعتی بعد تعداد ۴۰۰ نفر از پهلوانهای اسلام بخاطر مسلمان شدن ما در شهر کابل حمله مینمایند. که امروز، روز امتحان توست؟ و حالا شما با هر گونه سحر و جادویکه دارید ایشانرا نیست و نابود نمائید.

شخص مرنجان جادوگر که این روزها را از خدای خود میخواست خنده های قهقهه نموده و گفت که، ای پادشاه دانشمند و عادل کشتن این ۴۰۰ نفر برایم بمانند کشتن یک گنجشگ هم مشکلی ندارد. پادشاه گفت که ای جادوگر وفادارم مرنجان: پس خیر در آن صورت هر چه زود تر در آنجا رفته و داخل اقدام شوید.

مرنجان جادوگر عرض نموده و گفت که: ای پادشاه عادل حالا من هم در مقابل کشتن همین ۴۰۰ نفر سپاه اسلام یک شرط دارم.

و اگر شما آنرا قبول نمائید من از همین حالا دست بکار میشوم؟

پادشاه فرمودند که ای مرنجان جادوگر دستم به دامن در این مورد هر شرط که داشته باشید من آنرا بدل و جان قبول دارم. حالا بگو که از من چه میخواهی؟

ایا شما را حکمروای کدام ولایت بسازم.

مرنجان از موقع استفاده نموده و گفت که ای پادشاه عادل در مقابل همین خدمت از حضور عالیقدر شما میخواهم که تا مرا به غلامی خود قبول کرده و یکانه دختر خود را برایم عروسی نمائید؟

پادشاه گفت که ای مرنجان جادوگر من شرط تا آنرا قبول دارم. حالا هر چه زود تر رفته چاره این ۴۰۰ نفر پهلوانهای اسلام را بکنید.

شخص پادشاه دختر خود را بحضورش طلب نموده و گفت که، دخترم زحل جان اگر تو با شخص مرنجان جادوگر عروسی نکنی امکان دارد که به اثر حمله ۴۰۰ نفر سپاه اسلام در قدمه اول همه ما کشته





شویم و از طرف دیگر همین قدرت و پادشاهی ما به اصطلاح مفت از دست من خواهد رفت. زحل بیگم! بخاطر رفع خطر پادشاهی پدرش وعده عروسی نمودن را با همان مرنجان جادوگر زشترو به پدر خود اطمینان داده که خاطر شخص پادشاه هم از این ناحیه جمع شد.

و گویند که مرنجان جادوگر در صحنه جنگ رفته و بعد از یک اندازه مقاومت در مقابل سپاه اسلام دیگر تاب نیاورده که بالاخر مجبور شده از روی زمین یک مشت خاک را برداشته و با قدرت و توان طلسم سحر و جادوگری که داشت در بالای همان مشت خاک کوف، و چف نموده و آنرا بروی سپاه اسلام پاشیده که بدینوسیله همان ۴۰۰ نفر سپاهیان اسلام را توسط همان مشت خاک خویش طلسم بند نموده و بخواب مصنوعی فرو رفتند.

که همه آنها را در زیر همین تپه دفن نمودند. که بعد از خودش با زحل بیگم دختر یکدانه و نازدانه پادشاه وقت مدت هفت شبانه روز عروسی نمود.

میگویند و قتیکه قیامت نزدیک میشود طلسم مرنجان جادوگر خود، بخود شکسته و از بین میرود که بعد از آن همان ۴۰۰ نفر پهلوانهای سپاه اسلام دوباره زنده شده و به جهاد مقدس خود شروع مینمایند.

دوستان عزیز!

تپه بلند که امروز در جوار چمن حضوری قرار دارد از سالیان متمادی به اینطرف مردمان شهر کابل و نواحی آن همین تپه را بنام تپه مرنجان مینامند.



که بعد از آن محمد نادر شاه را در قسمت بلندی آن تپه دفن نمودند. که از یک مدت هم بنام تپه نادر خان یاد شده و از جانبی هم از سال ۱۳۵۷ تا سالهای ۱۳۷۱ در حالیکه به تعداد هزارها جوان ما توسط راکت های کوردشمن و یا در اثر جنگ های رویا رویی که شهید شدند و در آنجا مدفون اند. که به همین خاطر آنرا هم بنام تپه شهدایاد مینمایند.

دوستان عزیز:

این بود حکایت تپه مرنجان که نگاشته شد امیدوارم که مورد علاقه تان واقع شده باشد. و از جانبی هم میگویند که شخص نرنجان یک افسر نظامی هندی بوده که بعد از جنگ اول و یا دوم





افغان وانگلیس پادشاه وقت همین تپه را برایش بخشیده بود که به مرور زمان نام نرنجان به مرنجان تبدیل شده است .

والله اعلم بالصواب
قوس ۱۳۷۷ مطابق برج دسمبر ۱۹۹۸
عزیز حیدری
گوتنبرگ - سویدن
azizuddinheidari@hotmail.com

